منوهر و مدهومالت



مرسالت

۱۹۹۳



بسم الله الرحمن الرحیم

بتوفیق خداوندی خرد بخش — ز صور نقشهای زبانی الوان کند نقش

بادوات و حروف و الواد علم — بسم الله دهی الحجاب اگر

جنابان کسی بی زبان گشت زر رشتی — حمد هو مالك الهه و

بگویم با ادب در سوادیات — دروغ و راست گویم در اثبات

چنین گفت امردی تحقیق دستور — مرا بر بود در شهد و لنگر

ز بهگیر هیچ و رند بخورد کسی — شمای بهشت و فرو درشی

که ناگاه زر زرهای نقشهای — خدا لب بی درد فرزندی گریبی

بخبر بی محمد یاری اگر زمان ناگاه — منوچهر شد در روز شهر باغ

پدر بهر ما در کشتند دل شاد — بدید دارسی ز غم فرزاد گشتند

۲

مهیا ساخت بزم و عیش و عشرت — طلب بنمود خوبان لقا و فراست
به پوشاند خلعتها بسی نیکو — نوای نغمه زیر و بم خروش بدبس
حکیم و هم منجم گشت حاضر — شدند هر یک نقش تصویر شد خاطر
بدیدند طالع مسعود کودکی — بر آمد اختر دولت بفرخی
نهادند نام او گیتی منوچهر — شود اندر جهان فخر زمینی اختر
خبر دادند کاین کس روز انجام — چراغ دولت چراغ ملک چراغ از نام
شود چون با بزرگان هم گوهر — خلایق سنجد یکی بشتر ظهر بود
شود چون یکی بهر رخ بنگرد — که تا یک سال به حجر او بگردد
بسی دایه او را می سپردند — بدادند شیر او را حکم کردند
تا زنوعم و بپیوند او را — بلعب و لهو می آورد او را
چو شد کودک بر آن شوق علم — با بستان آورد بدرس خوش الم
به علم و هنر تا عمر دو سال — زهر یک استاد زمی حسب الکمال
از آن کسبی بهر یک تا سیر و سر — بهر وقتی که بکشد کس او هنر
بدیر حجان فی علم زو اگر گرد — ارادت داد آن شاه جبر کرد

نو و خود و سوی شهرها الطواف | تماشا به سیر اطراف [illegible]
شده مکلف شهر جهانی بازان | [illegible] کسی [illegible]
چه از علم و چه از هنر بازی | ملک شد به حکم کارسازی
چنانی انداز سرگشت [illegible] | که [illegible] مقصود [illegible] حاصل [illegible]
و هم تماشای وزرای [illegible] کار | که [illegible] بر تخت [illegible] زر و سیم زر
تماشای سر اطراف و [illegible] رفت | [illegible] مقصود مطالب
کشیدیم [illegible] عبادت خانه را | [illegible] انجمن ها [illegible]
ز [illegible] کف سزاوار [illegible] | نشیند بر سر تخت منبر
به عزت [illegible] سوی جهان [illegible] | [illegible] بر سر تاج بر سر
[illegible] سجده و تعظیم [illegible] | [illegible] گردش
[illegible] الله [illegible] امرا و وزرا | سلام و سجده [illegible] نور [illegible]
به ملک و ممالک گشت [illegible] | [illegible] مکلف [illegible]
خبر [illegible] سال می شد | [illegible] می شد
[illegible] مکلف [illegible] راه [illegible] | زبان [illegible]

که روزی طایفه با کوب خاصی   شدند حاضر به در مجلس خاصی

همه اسباب سازی نغمه مهیا   ز فرش و خیمه هر یک گشته برپا

نشستند مجرمی کنه منظور   در آن مجمع نشسته بدر انور

در آنجا بود کور جهان حاضر   بمجلس حاضر شد از سوی ناظر

همه از کار دولت بهره داند   تماشا بهر تفرج جمع داند

نوای خوش رسید از ساز گشته   سرود بی نجد آغاز گشته

تماشا ده شیخ و زن و مرد کانجا   ز خاص و عام شهر بودند هر جا

جوانان و جه چنگ بر دادند   بکف داش واس ناف در

صف رفی زنگی بر نشسته   زو یک سو زنان صفها کشیده

همه رقاص رقص آغاز کردند   زنان هم پای کوبی‌ها گرفتند

که زان دست افشانی کرده ساز   جلاجل‌ها ببستند جای در ساز

گرامی نازک شمسی نمودی   که آن عشوه فریبت خود نمودی

گرفته زلف عنبر بوی او را   بر افشاندی زیاد موی مسرور

بجنبان پای عشق زند جانها   ندانند هیچکس در ملک روحی

جمله بودند

چو بشنید شب پره زان میانه | منش بهر خاکان و آمد سوی خانه
بصحبتی فرو چد و میخفت کبوتر | رخش چو کاج چار روزه و انبور
فقط ای سهای بی چون دکر کرد | لب اکخور دانش چون جیک کرد

دران لحظه که در وره در آمد | که دیر بانی و در سر جابهم در آمد
چو دیدند سجاده زر را هاله | بدند نی او سمان ریک نشان بی
که باید انجمن زارو ی الحی در | زبان بحر بالا چنین مرغی بیار
هر بربانی بگفتند هست لایق | چو مدهوسی ها فت بحر بالا او پیش مکی
به زرانام دوار ورزی بکام | بها رسی نام انکشتی فی حرم
باشم زر و مخزنی ریشه در | جزائی دخو ندیده و بیجون
همه بر ابان بیک ربک گم کردند | با حل اتفاق را بی نمودند
که مدهوسی بالدت وران فوکه خفتنه | همه بر ابانی در رای سی بر وبه گفتند
بیاید بر کس کنیم بر ابا همه کس | شنو نیدا خود بیکی خزنیم و تر نیش
یا در مصلحت اینکه شند که یکی زر | بباید بر رو پس آن دلاور

مصلحت

گرفتند همه پیر پریان بلند کشتی | رجو وندشتی در اینجا خوش همه کوش
بلندکشی در برابر او نهی دند | زدور زدور بلند کشتی بی [illegible] بودند
از آن پس همه یک بزبان بگفتند | که یک دو لحظه [illegible] دو نهم بجنبند
بلند بکو در آن کشتی گرانسند | بخواب خوشی همه با خود برآیند
و تا پای سرکلک الوان برانیم | بالطواف همه کشتی ره گذرانیم
بنرد ان همه پریان زنند تند | [illegible] لکه الو بر بند بند
در بین آن منبر هر کشت بیدار | نه اوضاع محل دید [illegible] انوار
نظر چون کرد زرساخی [illegible] افکار | از آن یک بید بیدار افکار [illegible] افتاد
بیا بید آن او [illegible] برآب گردد | ملک [illegible] یابان افتاد
چو دیدان حرکت از همه [illegible] کشتی | نگنجد شرح [illegible] او یکدمی
از آن [illegible] که مه [illegible] را کشتی | لگاه خفته [illegible] بادکشی
تنجد [illegible] | نظر بر [illegible] او [illegible]
[illegible] | که [illegible]
با [illegible] کشتی [illegible] | تعجب [illegible] را [illegible]

وارسنا [illegible]

[illegible] | [illegible]
بگفتا [illegible] | جز [illegible]
بگفت [illegible] نام [illegible] | پدر [illegible] نام [illegible]
[illegible] | ز عقل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] کردم | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] دیده و دل | شدم [illegible]
[illegible] | پدر [illegible] نام [illegible]
بگفتا [illegible] | پدر [illegible] نام [illegible]
[illegible] | پدر [illegible]
بگفت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

یا رب

تکلف ایتمه جمال صبرت بر کو
حقیقت راز سرایر باز بر کو

زوالم ایکرد رخاطر نثار رب
دلبرانه بکلو تو هرچه داری یا رب

چو دانش داد کوی جانان تو کم
ندارم رو بنو جانان و جانانم

سخن سنج نبود از یاد تو شنند
وجود ما و تو یکجا سرشتند

ملا و جانی داوالم ای محبت
خریدارم متاع روی محبت

همیخواهم که باشم با تو یکجا
باشم نیم یک عشق تا هرجا

نمیخواهم که کسی در ره تو گرد
جمال دیدن رونق بنزیر رد

رسیده زخشم نگار عزیز تو
لبسته نگار نگارم عشق تو

بهر ساتی زخشم نگاری شفا ای
تا همه چو راهم با بینی درد دم دوای

یک دل شمع خانه بر فروزند
همای طرای سحر تو بسوزند

چو این سر رشته از یاد تا هم
سخن شوق تو ادا رفت ماهی

جهان بخم که از چشم هر دم نرگسی
مرا هم هست همه دم جانی یا رب

جو مه [illegible] یار تر [illegible]
بلکوز کنف خاطر جمع دار رب

مرا هم از سحر [illegible] نگار است
زجانی [illegible] همه دم جان یار است

از آن رو زنده‌ام عشق و محبت — بجان و دل نگه دارم محبت
نگردد در تنم پیوند گسسته — شود هر روز هر دم عهد بسته
نصیبم گر دو گیتی خداوند — که عشق هر دو با یاران گزیند
اگر یک شمه از ین سازم تفاوت — شوم من منکر از عشق و محبت
تو هم عهد وفا بیم ار نگه دار — نکردی هیچ کار زین عهد بیمار
تو عهد دوستی طرحی گزیدی — نگو نه گو نه آن طرح چنین گزیدی
گهی دست و گریبان هم عنوش کی — گهی کوس و کنار و درد دل باز دردی
ز راه بی‌بها بار مده هیچ حالت نگه دار — نگو آن ای عزیز بعهد انور
خداوندی از که وصلت داد امروز — بحق آن که داد وصلت و دوست امروز
چو خاطر جمع گشته هر دو با هم — نماند هیچ اندوه و دیگر غم
ز دست خوشی بود را داد حکم — گرفتند از دو رخ شکر حکم
گهی از روی وصلت ارمیدند — گهی از ترس هجران گریه کردند
بد هم و غمگین شاد بودند — ز اندوه و هجران از زاد دل بد
چو دو شمع بلحظه باقی ماندند از — ز هیچ جانب نشد نه با شنا هیچ

زنو تختهٔ چند آراید بند — چو خوزهٔ زلف کشی در آمد بر غنچه زند

چو سه تار حالات بلبکش بهم جفت — منقار بلبکش شد منجوقت

چو بر بام سر لگد الو نمود بند — هم بر بام زلگد الو رسیدند

بر بلبل چلی هر دو را بهم دل — بلبل با بلبکش بهم رسید دل

بد بدان جا کشی در رزنت کنور — بدارند رو رسید جا نشم منجوم

سر کامی نفس بهم در بهم گشتند — ز عقد نفس در بسته در بگشتند

هم بر بام الطوران کمو در زند — که این یار رو و صال خو نمود زند

ز ران فیض بیک لفت بر بالای — کنون مشکل جدا آن ماه بر بالای

ز حال هر دو نجوی و بلا جست — بساو برز چند آکو قلی قاحسب

و بعضی تا جنی اظهار ربانی — به سر قبال یار کنکو بر در آکو در زند

ابی در خانه کمی تا در بند دیست — یا بد بدار نفس ز جمها بچهان زر

هزار زار زر و کر دار ز چند نمودند — چو نا دانسته چند نفس ز بن کنکند

چو ماه رو زر نشان در رو تم رنجی — نصیحت جسته تنگ نفس در رنجی

شنیدند از شکفته همه بیهوش از آنها — ز مستی چون بهوش آمد همه بیهوش از آنها
با وصف انجمال بر کردن رکنند — سراپا شوخ چاپک آتش صحبت
همان شد اتفاق از پیمان — کرسار بند قبور از ماه رو یاق
بلک کس را از خم برشند — بقصر خاص کلوی رسیدند
بلک کس را تنها وند هم در انجا — بجای پاکی آتش می دهند از انجا

چو صبح صادق آمد زد بر آشفته — شنیدند از همه بالش ز خفته
کرنا که دید در رنگ دیگر بار — بلک کس را خنده انجا نه دلدار
علامتها بر اسر بار روز بد — تعجب در وجود خوانی و بد
به آه و ناله و حسرت در آمد — و عالم را عجب حسرت در آمد
ندانم زین چه بند است ناخوب — ز بیم حال است خاتم در دل یار
اگر خواست ز رنگ هر فن نی — بدیدم خاتمم آن بار جانی
اگر بیدار است آن است خاطر — بلکی کس و خاتمم آن است ظاهر
با چو خفته کرد ستان از انها — بجو دیگر و فکر جام از انها

ملک ما در

اندیشه

سمری دربند حجاب بند استعجال	بکشتی می‌کنند در روی افعال
بناکام از آتش حجاب خویشتنی	تا چه آمد بسال اندر پس پیشتنی
چو بینی خنده‌ها چند را شگفته	گنهم چند در راز خواب کر خفته
ناوک کرده بند ازل همه را	به بند بند حال دیگر گونه رو را
در وقطاعی اگر شما دیگر جای است	بگریند همه روز در ملامت
شراب خنده‌ای چرا اندوه ملامت	شراب بد بکشند اندر گونه حالات
نیز از نام خویش نام از قوم رفتند	نزد تنگ هیچ از قوم رفتند
زنان هر کنند اینک گرگ	گدازند همه عجز و جلالت
چو بینی اگر بیداری حجره گرده	چو بینی اعمل بد هر که کرد
چرا بس دل مدهوش نالد نشنو	بکن همه از این دروازه بشنو
نیامد هیچ ناخن لب ز لب	جگر سر زنند بند کار در زمین
اگر باو زنند بدان بند نمان	بهار قسمت باشند اهل زمان
که دم من زین سر از اعتبار	که ما را هیچ باشد کار
شب با عیش عجز خفته بودم	ز بیداری چشم را نهفته کی طلع

چه شبها تو خوابی خوب رب ... / برخ آفتاب عجب بوی مشک

بخوشی و الله خوب هیدو عاء / ندیدم چشم مثال محکمها

نشنیدم بلبلک دوم و بدم / شده دو بار شب کم سودم

چو غلغلم گردیی متحیر شدم خفتم / بکوی تو کمال انکار حسن دیدم

شمار غمم زنام و همگی شد / مرا غم کار حسن حال ...

چگونه مرتسم بی یار جانب / گر زدل ناخوش تو دور ماندم

ملول بسی از ربی کار مشکل / فرو مرتب یار عشق و در کل

هر روز افسوس مضمون دکام / نشستم دو ازخرد وی یارم

از این کوه بخود بی هوار / ز غمها فراق عشق آه زاری

برو هر لحظه ... کند / چو موج زهر در بار گریند

کسی کردی ملامت حسن خدا شی کی / چو ادر چون سرو بی یار خود را

سرری ... دم حکمی / ندانم چون تو ... ز ...

یکقفت ... / فراز و هوش ... زمر ...

نزد و نانمام بدو وصل یار / دگر مهر ... جان ...

بلغی

بگفتی آن لبشان را دارم | بانی حالت بیا برگرد آرام

با شرود دل چنین آمد یا بد | از تار فرزی بهار بدو حالات

و حالهای ز منحنت تماشند | بغیر از صبر نیند بر بیابان

با تنبور گرد ز بیرون سکوت | برابند کار از تو رغز ان منحنت

بهر کارای صورت کار کرشند | بهار منحنت صورت کار کرشند

چو بر جای تا بلک شکن نرکن دو بند | منی از را انجا بی کو ذرسا ندند

گشید بار ارزوی صبح گیو | بند بدان منجلس شاه و لشکر

همه بخشش و حرب او بیا آمد | باه و تا که از قربا بد آمد بدیک

نگفتی یار دور دغ و با شو انشت | به بید از شب یا رب با کجاست

بلکه گو حاجبی آید نیست شاه | و با آن جان که جانم شب جفر

چو آه ناله سهی و از تکشد | دم بیده عشقی گنو جان بر سید

از عشق ایمن از این نقد گر | چرا گیتان نگندی شار بر گو

چرا این ای خوش آن کسی تو | چرا ایفواری گسنی تو حک

بگو تا من کنم ورد زبانی در روشت — بید توحی دوای [illegible]

منور کن کف پای ما و دل جگر یم — بود زود از درون جمله جهانم

شعاع عشق در کاشانه دارم — لبیب از حرزان جنان داریم

چو فانوس است رخ نا خالت [illegible] — خیال و از جانم بر خیزد از طرب

مرزبی یارش [illegible] — مرا با دل بری ازین دو کار شب

چو عوامان کنم کار من از کینه — ز بهر خیت و [illegible] دو رنگ

برون آرایم و سرود قعر دریا — دریا برم میان موج دریا

کسی [illegible] بدل داریم — منم برشد ز جایی [illegible]

لب پای [illegible] اندیش بیجا — لب آشفتگی [illegible]

چو ما در یا [illegible] ان — دو او [illegible] حال دل آن

لب اگر به کس ما در بند رایم — کهی من رفتنی [illegible]

چه داری حال [illegible] گو — برای [illegible] آشفته برگو

چرا دوران [illegible] همکرد — نجز آه و فغان ورد نکرد

چکمان حاوی [illegible] زمون — طبیبان [illegible]

شد بدو

شنیدند حاضر برای دیدن آنجا
ز هر ملک و ز هر شهر و ز هر جا

پدر با وزیر بهر رای حکیمان
کند زر بهر رهی فرزند و ریانی

حکیمان و طبیبان تفحص ورزیدند
علامت هیچ بیماری ندیدند

بگفتند این همه حکیمان بهم ار
هوای عشق دارد جان بیمار

ورنه عاقل و فرزانه نزد او
بیهوده زردی روانش کار کرد

چو بشنید شه گفت غلط
دل او را ببینم آتشی از عشق حالت

ز دانا ای گفت ای کبیر منور
چه دارد این حال ما کری افکند

هنر و دو ز بیند نو چشم کاری
چرا از بی طاقتی دم برنیارد

ز راه و عقل تمام ز هر فسونی
توانم کرد ظاهر هر چه پنهانی

اگر کسی تیا با سر رهی است
پدر چابک اندازه صحبتی سبب است

بیارم از فسون سحرسازی
کنم آن را تو حالت کارسازی

بگفت ای از سحر کیمیو منور
بیاید لیک دل با حور و ملک

زنان را گر کار بی عشوه از بکر
نغمه دلربای سحر آمیز

بعرض آتو ده بگذرد کار کن آن
بزرگ هر ده ندو دو بند ماهران آن

منم هر گلی کز باغ چیده · سخن بهر دو چندی بر چه بوی

ز بیداری کشیدم بار نصیحت · نیفتاده مرا کاری بحکمت

مگر بشنیده‌ای تو قصه دیرینی · ز مجنون لیلی و فرهاد شیرین

اگر تو داستان زال و بهرام را · چو دارند این تکلف‌ها بی سخن راز

که دو بیدار شو و جنگ و ملامت · بیابی سود داری سود بی مذمت

اگر من راز عزیزی پادشاهم · کنم کاری خوشی بلند بنا یا هم

چه جای دیگر بلند شکن می · که در ظاهر زیبا نامی گراب

نشیب در خانه خود من خفته بودم · ز دو دیده خوابی نهفته بودم

زمانه از قضای آسمانی · جهانی ابلکی گردید از نهانی

ملک کس را زنان در دزد رسیتی · بلبلکم را راهی بر دزدند رسیتی

ببلند سر بکف جوکری کردم · سخن با کثره‌ای اروی می شنودم

در این انشا چو درب آگنده بجفتم · ز دیدن در بدن راه با هم بگفتم

چو ما که چشم خود را روی کردم · بلند بدرم آن ابری جگر دیدم

جگر زرد به زبان کوز را · یک عیب سر و دلم بار زنه

۱۰

هزاران فرستی و دولت ازوی / همی وصل من کرد نوا زوی
مرا این جبینش از آنقدر برز ستانو / خروشش خویش من نزدیک بدبت
خلش از سینه من بیرون نکرد / بهر لحظه خلشش افزون بکرد
ز بهر حب و جوشش راه گیرم / بدست آرم او را یا بمیرم
وزیر این نکته چون بشنید ازوی / بسوی جیهان گفت احوال ازوی
از بهر تو بسی نصیحت کردم از وی / بگفت رهانند تا شهر او
بجز دیوانگی حرف دیگر نه / بجز اشفتگی چیزی دیگر نه
چو سور جیهان بشنید این حکایت / بشد غمگین و تیره زین شکایت
بزد دستار خود بر خاک فی الفور / همی کرد نجر و بشد همی کرد و این جور
همه مردم شهر و خانمانش / همه ارکان دولت خاندانش
نمودند گریه شد چاک جامه / چو بشنیدند بر آنی هر اند خام
همه کندند جامه ها زار زار کنند / [illegible]
[illegible] زاری نمودند ما در شهم / [illegible]
خدای [illegible] / [illegible]

از آن پس که جمهور با درفش بود — هنوز سر که شه با زنجیر و
مرا رخصت گنبد ای مهربانان — که کردم پند و وحدت جان نان
وطن خود گفت روز شد سپهدارس — نحو یا تو لطف جان بهار نفس
شنوم چو گلی شمایم به سرو دلدار — که از آن پند و وصل از زر
بگفتند کشتی ای جان و جهان نم — اگر تو میروی بر تو شنیم لیک
از این خوف جهان گشته کو — نشد دور از آن یک چشم باور
جو گشتند این اطلبیح را اشتر — نجی که آلوده روزی نهی مهر
لو زدم چو گیتی از زر چو گلزار — گرفته شد روان چون باد صرصر
چو دیدند واقع ما در بیدار چشم — روان گشته خجل و خنک با خصم
برجستند فرزند پیکش همره — لو یاد و خوشی و نا که و آن
جو میی دیده شد از افسون سر — نمک و در دمنوبار سر جی خانه
همه لشکر که زین همراه کردند — همه را همراه گلها که زرد اند
لطایف رد باد و تفهیم کردند — خزانه خاک کشتی تسلیم کردند
جراحت چو گیتی آلوده — از این نسخه هم هیچ مال نحو

نوشتی بر سر یاران نامه — دوانه هر طرف هر سو پیامه

روانه هر جانب هر کوه هر کسی — بیارند آنکه لشکر هست هر کسی

[illegible] ز یاران برای [illegible] — [illegible] نامه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] شما بد — برو در مقصد و مطلب برآید

و [illegible] جبران مملکت غالب — زنید [illegible] عرضی مطالب

بگیرید لشکر و کشتی همراه — [illegible] [illegible] بحقیق آگاه

چو [illegible] کشتی [illegible] — روان شد در طلب شهر منور

بدو دادند لشکر [illegible] — [illegible] کردند [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

روان گشتند [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

چو بعد [illegible] بر ساحل [illegible] — رسیدند [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] رفتاد — هم لشکر [illegible] [illegible] افتاد

فرو بود چندی در کردار بی رنج — شود هم نقل آن زود در رنج

خلاف آن باد مسکر و آهم فروخت — بخور نام خلاف دیگر همی گفت

گرفتار گه در میان مرج و بهجی — شود هر یا فت بحکم جور رنجا ح

باخر چند بمدت بر کناره — [illegible] بدل و جان یار یار

نه رنجی و بید آن و آن آشناست — غم دلم درد نه آباد جا است

[illegible] عظم و سجلی — کر بیل و تیز و کشته [illegible] بال

شود هر باخر و رنج و در بیابان — باهم رفت خرمی و چشم نگران

در آن ایام کسی یا دل و زر زر — یکی زنی کدر افق و رنگ [illegible]

در آن هم [illegible] آن نا شماره — نه دیدن شان آن سو جان یار یار

[illegible] یار جا بی — نکردی [illegible] خوف و جان [illegible]

بدان شام گشتنی همی نشینی — بیا دو [illegible] آن [illegible]

چو گشت صبح رفتی هم بدر افغان — بدبینی زنگ لی دل [illegible]

بدبینی رنجی برفتی زود [illegible] — بدان نا شاره نمودی [illegible]

با خر رفته رفته تا گاهی — محل [illegible] دور السماء

چو دید آن پری فرش زرتار و گوهر | چو فرش کرد در زر [illegible] سرور
بجان تا برکشند از تخت [illegible] | بگو تا کی [illegible] تماشا کردن او
[illegible] و زرانی [illegible] | بتنگی دید کارش کرده زر زر
برو بالای گسترده نشاطی | ببالا [illegible] بساط [illegible]
بخفتن تا مگر [illegible] باو ریزی | برج افتاد [illegible]
منور شد [illegible] روضه چو گلزار | [illegible] شکرزار
چرا یا ناگه آدم [illegible] اینجا | چگونه [illegible] آنجا
بگو [illegible] بازش نی | و یا [illegible] شاید [illegible]
بهر وضعی [illegible] | [illegible] هم آنجا [illegible]
چو ناگه آن پری از خواب [illegible] | نگه میکرد هر سو [illegible]
نظر [illegible] افتاد | [illegible] از ره افتاد
چو آدم [illegible] | دگر [illegible] آدم ناپسند
بگفتا [illegible] | [illegible] نام و نشان خود [illegible]
چرا [illegible] گرد | [illegible] کرد

ع

ملک لوطی شتی و لیوار تر خیز — و با درویش خود در راه بحی

جوانی داد کنجی دل افروز — منم مردی فر نشیر بکوز

نبود دایی بری روز سپر دارم — بحجب کری قبل عزم دارم

و لیکن زین همه تن در آی — چگونه در بیابان افتاد ب

چو بینی ار حقد داری حال گشت — در رس حبل تکو محو از کشت

نیمه شبم در رینی یا یح ادم — انر با رو انبیا و هیچ همدم

بگو نام رفت آن حکم نشنین کار — بکی یا در پدر خوش عکس در

جو هر لحظه بی دل مبکار — در شب بدکاری زنو بر بد

بکف شد جب بسر از ما است — درستی رزجه خسبی نام آن نشت

ز ربیان نام و جگر آن کار را — بحرلی و اطراف عالم ساز

تعیش بحمدی و لباد کوم — زعمهای جهان ز زر دیا دم

ببر تاج ز غنیم کلاه کلاه — بهمراه گران شکل ماه

یک سر تنه

یک ... الفاق رفاد ما کم — یکلفد ران کسر آن دان آگاه

ساو

هوا امروز بادی کرد خالق — بسیر باغ رفتی همت لائق
بگفتم ای هوای باغ رفتی — اگر ما در رهت سر رفتی
به بر برسیدن او چو رفتم نیش باد ور — بگفت ای جان جانان و جانم بهر انور
به بیش کی تیمار باشی امروز — چرا زینده ز سینه دارد سهم اندر
اگر تو میروی اکنون در اینجا — برو کنگنکی سای زرد و ارنجی
بلکه دوست غرب را نجامی بیستی — بتقریر و خردی فرخ که گرمی شبا
از آن آتش که کرد جانشه ره گرد آ — از آن چو گردم اسیر غبت سماع
چو روح حقت کرد و مر فقهم قربانا — بسیر باغ ظرفه شر شتابان
بحج با حسی و کلهی لعبه کعبه — ز گلهای بهشت اندر که چون ر
در حقش مثل طوطی یار آرسی — هزاران سرو و مرغان نو کر
دو دوست حاضل قا طو تر اجت — گرفته شکی از نیر عبادت
مجال با حق نفس چه کی ز — روح سماهای زیر ز نرنگار ی
نسیر باغ لی دم با کیکر آن — نفس و نا دعای با کنیز ران
که یا رب الکل کردیم یا جم — که کل کند شتر می شنبه با هم

گهی با چشم آن ترکی ز رامی بر نشستیم
گهی زلف کمندش را بکف بشکستیم

گهی با چنگ و بربط ز زبان روی دیگر
گهی رقصیدن آغاز دیگر

گهی با چند سیم گل پای گل نوبهار
گهی با گلشن مست و نگاه هوشیار

سمنزار و چمن هم سبز گشتند
بطرف آن چمن سرسبز گشتند

ز بلبل گلبن سرخ گل در باد میده
بساط سبزه‌ها را در هم بچیده

گهی بر فراز تا بلند و بند بند
گهی بر لعل ساقی خنده بندند

چو زنبور ز آلاله مغلوب گردند
بهار جای همه روی دگر دارند

سمن و سرو

سمن و سرو بیک سو رسته بنهاد گردون
بسر بر گل تا هر یک ز سبزه‌ام

ز ترس آنها همه گشتیم بر سو
همه رو را که هم منقش به روز رسان

چو من موعود ز بادی دو هم دلم
ز رازش بسی ترس شاد و دمی خوردم

ز زدن جمله چند بس که گل آلوده
یک کف ز رنگ سخن به دل گشود

که با یاران نشستی بسی نه بر ام
ز جام ... بسی خود ...

بدین ... همه ... بر ... نشستیم
همه ... تا ...

یکی با جانان

یکی با ساقی یکی با مطرب نشستی
یکی با ... یکی آنکه گشتی

از ابنای

ورق افشانی دیو کی گشت پیدا / شکوفه برآسمان و بر زمین ها
شده شد هر یک که بیش از آن ایام خزانی / نمانده هیچ کس پای از جهانی
ببر بر هر درختان بار رنگی / شده بر سبز زمین چون سبزه دلکش
ز نو رقص هر یکی هی رنگی گشتند / از آن در باد آن نسیم هاهوی کنند
و چون شد صبح تنها در باغ بودم / ز نرگس جان خود بی‌خفته کردم
در آن جای که نشسته بودم / به بوی آن لاله در باغ بدوم
با مرد دیو بر در آنجا / بیک لحظه برآورد در اینجا
به یکسال که اینجا افتادم / بدور دور زمین رو افتادم
شد تیغ نام ادهم ز آنجا / بجز دلم دو رو دیگر بیند
بر تنها او افتادم در بیابان / نه هرگز مرد دارد از قالبم جان
گفتم که دیدم ز جانم رنگ شد / بباغ مرده‌ام ابر رسید و
سراز روح خسته دیو مردار / که در روز هم چون زمین نگار
بگفتم حال خود بی کس ز هر یک / تو گفتم از آن خود بسی نیک
منم هر تمام دیو را بشنید / بگفت کنت حاضر دیگر تو

که کار جوانی و ترس دارم — ز عمر [illegible] مقصود بر آرم
اگر جانم به لب افتد در [illegible] بند — همان از [illegible] جانب [illegible] بند
هراسان می‌شد و هر جانب [illegible] — چو بینی [illegible] کرد زنگی
چو [illegible] نقطه [illegible] دید بجا — ز دو بند پای او بگرفت بجا
چو [illegible] و سر و پی هردم [illegible] — ز قصد [illegible] باز [illegible]
منم [illegible] ز کوه و مسکنی هجران — ز [illegible] طرف [illegible] کوی [illegible]
کنون [illegible] جانم [illegible] کند — [illegible] ز دست [illegible] باشد
شبی [illegible] دارم — کنون [illegible] بسیار [illegible] دارد
[illegible] کرد بسیار — [illegible] گرد [illegible]
ز [illegible] راه [illegible] بماند در گل — [illegible] در دل
جبین [illegible] بما [illegible] — [illegible] در [illegible] بود
تا [illegible] لحظه [illegible] — [illegible] کنون
کسی صبر [illegible] می‌بیند [illegible] را — چرا [illegible] را
بگفتا کی [illegible] هجران — ز وصل [illegible] هجران

بگویم راز خود با شخص یکسوی | نشسته در دم ز نزدیکش مکنون

که در کنگ سوء جهانی در تب | بعظمت شهر گشت و فرمان رواست

منم فرزند او شهزاده دیگر | بابی لکرال زر و ایدر نمکر

مرا او را زند خود در دشت باغ | بفروغ عظمت هو شها تا باغ

نشسته با غنی و عزت جفت بودم | دو دیده خویش را بنهفته بودم

بلنگم را کسی برادر است تاکی | نشسته اندر شهر کس بردناگر

دران جا بلکه ... نشسته | بلنگم را نهان در ... کردید

نماید شب باد گفت و نشنیدم | نفس با عزت حضور رسیده بودم

از آن بس دلالان شاه خود بیدم | و هم دیگر گرفت شاهم را بستم

بسی دلبر ز قول از وصل جانی | که لا نگزاری و منحت ز تو جانی

چو خفتم بلکنی خانه ویدام | از آنکه عجایزانه در گفتنی دیدم

گرفتم ره با لشکر حرز | ز ابد جنب دو گشتی چون دو ارز

رسیدم چونکه بدریا کناره | بلکشتی ماندم هریک کناره

قضاء الله کشتی غرق گشته | هم لشکر بدریا غرق گشته

وز آنجا چو رسیدم بر کنار ره — هزاران منتظر بر جای پا [illegible]

رسیدم

و در آن [illegible] بود مدت — [illegible] جای مکردم [illegible]

و در [illegible] دور ماندگی [illegible] — که تا حد [illegible]

ز زر بجان و دل

آتش [illegible] جاوان چو دو دست بشستم — [illegible] و در [illegible]

بسی از چند جای بر آن پای [illegible] دیدم — ورا بی تو اجل تو رسیده ام

شده صورتی [illegible] از وصالت — نمودم [illegible] تو از اوضاع حالات

ز دوران شاه و ملک چو [illegible] را — [illegible] رساند [illegible]

ولی دانم چه کار [illegible] — [illegible] از تو [illegible]

چو [illegible] دست [illegible] — باور کنند [illegible]

هنوز [illegible] — [illegible] ز تو دل

فراق دوستان [illegible] — [illegible]

چو چو رو منتظر روز زار دیدند — ولی اکنون تو صاحب [illegible]

ز دوران بسی وصلت یار چو رسیدند — اگر چه منتظر روز زار دیدی

یکی به خط [illegible] — منتظر یار و اکنون [illegible]

[illegible]

گر مدهوشان و من یکی بهاری / لطیفی چو به در کار رنگی ساری

بلبلی و بعد لعبت یار بودیم / بگو یا کی زن بهشت ساد دو دیم

گفتن کفن یکسال کجایی شد فتادم / زصحبت بکند کرد و را و رفت دم

از بس جمال نمی‌کشی گشتی از میمنه / در نخشانی گزند جمال مهر میمنه بار

و بو نو بید جا یک شمار در هر سپید / کپی بالش کپی رشتش بپوسید

منم هر کفت نکاری باره دل را / بلکن فکر سهار بسی زور دبی

نزار لب سپید نهال لف جگر نه / بینو ابهی ازو تجلی گون شده لب

بکف ای منم هر بار زشتو / کرما در زرد و دی از زهران در لو شو

قضا در روز کر با چند بیاران / همه رفت و هر کرد و بند نگران

به بقیفلش و دختی ماهی بود / در ان ایام عمر سر هی لب

چو تاکه جنبش شد ها رسیده / دو بند ها درم بروی رسیده

لب بد رنجان کفت خانه ای من / اگر شر لف ارزی چو را من

شوقی

بجا آرم سپهر چه منک بان / در انجا لحظات ابرام بلند

یا هی کف ها زشمای زرد ها فرود / تنی نه ها درم شراف فرود

همیشه با نسبت منی نه اینجی | بعضی و خورے که در اند بلحی

(عجب شد)

ز زان لبی هر دو خواهر خوانده | رسم و دو سپید ما و رنگ شنند

پیمانه هم شکر خود میدید ادما را | و ما در ... بدا و و هر او را

ماندی بیک دگر همسر گشتیم | یکلچے چو شکر شکر گشتیم

از تو پرسید ما در حقیقت | جز ما نه و جز جای هیچ ملک

بلقا جای من بنهد بهر کسی | بود و شنی ر دزانده اسم کس

منم شکوهر را چه ز ری بکرم | مسیمی ر رب منجری کنت نام

چو اگر قرآن گفت یکی هم بیا برادر (زحفت) | بید ماه رسم شش تو بکبار

ز زان لبی ر رب منجری گفت | جملگ چو تنهی فر قمو در حالت

پید ماهی ساید نی منه ماه | تو و در دشنی از رو کمان شه هما

چو مه هالت قمر با ... گشتم | یکدیگر بعیث باز گشتیم

اگر تو لوی کهن تو اسلی | و هی ما و هر از نام آن ساقی

کند خدمت نر انوع گر ببند | نگهدار و پای عو نگر بان شن

چو مه هالت ... عو سیا بد | علاج و صل یک دیگر نماید

چو مه ای ...

چو مهمانت ز ره آمد بیاسد | برون زین کار یک کاری نماید

چنانچه در ره صحبت کشند بر تو | وز آن هم در فرو بست بخشد از تو

نصیحت میکنم اکنون روانکی | که نابد کار نو رفتی ز رنجی

ولیکن این سخن بکنو ز منی بر | ز رحمی رخنه شد چون تابان هنوز

نیرنگ سرخ گل میگشت روشن | ز بیما یافت چون آزرده گلشن

منم هر کف پاسی چه شنو | منم هر دو چراغ تا زه و تازه

بهار کار بی هر دو بست امروز | بکرم و سرو سنبل صحبت اندوز

هر آنکس کی ز کس چه گزند | بید و ارغوانی هر دو اندیشه باشند

وفا داری نخواهد ای نگارم | که من هر دو هم نزد اینها گذاردم

چو من در رندی نو هنوز خرابم | چگونه خاک تو یک یک گذارم

چه مسکین بنده اهل و هم خرابت | کنم شرمنده کی من زان حق آب

فرو دارم که باشم با تو یکی | هنر با بد هم ز رضی از رنجی

کنم من دل در این جانان سپارم | بیدار نیغی برآرم

ز رنج کف این جا هم نگارم | بیداد ز آنکه اکنون کنم آواز

وبا اندیشه گردد از تباهی | بدین سان دیو ظالم [illegible]

بگفتا خود [illegible] یا رب | ز [illegible] هلاک [illegible]

تو در دکان [illegible] کار | تو در روز [illegible] روی [illegible]

بگفتش دیو در خاطر نیامد | همی ترسم که بر تو غالب آید

از این سخن [illegible] | که تر [illegible] از دیو بدتر

من اکنون [illegible] بازم | کنم [illegible] از دیو [illegible]

ز [illegible] تیغ گردانم هلاکش | بگو [illegible] بر [illegible] خاکش

مکن اندیشه در [illegible] هلاکم | از این [illegible] دیو [illegible] باکم

چگونه [illegible] کار اینجا | [illegible] کنم [illegible] اینجا

چو [illegible] سخن بشنید [illegible] | هزاران [illegible]

بگفتش دیو [illegible] دید [illegible] | [illegible] زوری

در این [illegible] هر دو | گر [illegible] آمد [illegible] دیو [illegible]

بگو [illegible] هشیار | که [illegible] سر [illegible] دیو [illegible]

در این گفتار [illegible] | [illegible] اصلاح [illegible]

بکفاند

بگفتا باغبانی تو مجمع خاطر — ز دشمن دور و صلاح و جمله خاطر

همه از صلاح من دارم درمانی — صلاح هر چه با یار کسی رنجی

بگفتا ای زبان تا چنگ وندیده — بشو از صلاح جنگ که چشم رسیده

بلات دیو مردم را بکشند — صلاح هر که زنهار کرده

منو هر که از صلاح عیب دیده — گرفت از زبان بیکی را چند چیده

نیاکان چو کز آن بر درخت جدر را — بجان آزاده و زوری جمله ملی را

بدست اند رمیان شمشیر بکو — بدست اند رکی وقت بلد گر زنکو

نهاد کسی خود تیر و کلی ترا — بد بجان بلد همکرد زان را

در نیز سوی که در مینی زر برآید — لبو از بنی بود خاطر کی بر آید

منو هر چون نفر مینی بهو بسیار — در از طوف صب اید بیدار

کنکل نه کمان صیم الان — نفر میان هستان شیر چون آن

بیان دست دیده هم بنجر را — لبر فراهی که و خود را

بکمال کسی و مجنون و در رنجی — که تا که دیدکندن زر را در الیجی

تفتی وارثم هر مرکت کرده نمود — ز جان آن خود ز نرگس نمود

سکون

همی لحظه نزد طمعش بازم | ز هجر دوست در آتش نیازم

منم هر گلعذاری را ملامت | بلطفی منداری گرامید اگر ترا

همی لحظه رسد از شمع برازم | بکرد و شمع با [illegible] سازم

شعر

ز بیمار کلا [illegible] را | بیک حال برام جمله [illegible] را

از آن [illegible] با دل دلبر نرسید | تا بیک [illegible] همی آن وعده غم رسید

بر آن [illegible] قصد او کرد | خورد یکی ربا سرو کمان شکل

همی هر احمد دل [illegible] | یکی از [illegible] سبد هم [illegible]

بزد و دی کرفته دل تا که | خود [illegible] کرفت [illegible] الله

پس از لحظه [illegible] کرده | [illegible] گشت [illegible] کرده

بزرگ [illegible] و دیگر او را | [illegible] افتاده نمانده تاب او را

[illegible] از شیر و کمان گشتی | [illegible] کسی

چو [illegible] نمانده تاب از و | [illegible] رفت در دل

بکف یا [illegible] تا بابد | [illegible] فرزند [illegible]

از آنجا رفت سرو آن کرد صحرا | [illegible] طالبان بار پاره

٩١

بکبوتر که

بگیر گفت بیا که بی مثل هر / همچنان صنم نیکی دلو از در

یکی و دلکشا از او زین سفینه تا ما / در آمد رفت و در روی همچون [illegible]

یکی بید بر گشتی از دوست [illegible] / در آن [illegible] که سر در باغ خراسان

چو باغ ارزان گشت جانب احمد [illegible] / در ایی دو چشم سبز [illegible] است

گر او شمر الحان [illegible] هم دارد / بجا حکمت جهانی نسیم دارد

که جای زنی دیو ملعون هست دروغ / پریده سر گند بنی تند از جوب

بیا با همراه [illegible] در باغ زنگی / درخت میوه فردوس [illegible]

زیبا دیس [illegible] گشادن کرم / بجای دلو انس بر خوز [illegible]

شود چون که رخشان دو [illegible] / همه دلو ملعون اهم سر و دیگ

که دو دانق می جنت [illegible] کنند / باشد که هم رقیبی انجی [illegible] شد

میوه هر موران دو جو [illegible] / بر و در شاخ بنشاند گل بلند به

لبریز گشت وانی داد او ورد / [illegible] بنت تما بلند بیخ در دو

بوقت صبح صادق دل [illegible] / بلورت [illegible] سنگ آمد بد بد ار

بیرون [illegible] سنگ هر کس [illegible] / نموده رود گلی [illegible] و قنع ار

کم باج ار راست

شبی بر کرد جمله سخت روی خویش — ببک گز بر زبان بی روی خویش

ملک دل از هجران او در کروب — صفوف جمله را غصه بود در روب

چو برافتاد بهم بر دل زنت او را — بدستور نخستین چون بود او را

برو دید چه جابر آن باغ زنگی — هر وقت و بدبوان و درج شرعی

یکی یک بر زمین افتاد جانان داد — هلاک بعد بی بی و دستور را خواد

چو شنید آن دل آگنده از سهم هر — روان گشته هر دو ماه یک

در آن جنگل بعید از جای ماهی — رسیدن رو بود در آب نی هر لکه

از آن السی تیر را ادی رسید — بهم آن جنگ جیب بسر رام ولابد

چو سما طور زند بر خم لنبی تنش ساخت — دل نقش در عرض گه معصود مباشت

یکی تن یکی نسند تا زنب ابنک — نشده سر دیک منزل نهند آبنک

بجد شمال تو دو نو آلیدن — در راهی مرشد آن دو گمه کردن

از زمین کف ز جوی دل گشت گلگون — کم گرد در دوران هم و ملک دلیر

همان کف بکنی در بار ریما — باهمی لب تن از دو پای تا

نیم نهند جا هالو کی شکم — از زمین زود کرد سخت شکم

حلم

تمام ابد

بنام الله ربی زره شیر امروز | رسانم بنفس شر شده دل افروز
شود تند باد ربها ز روزی عزت | بزند با اول اعدا روز حرمت
منور داد دوراتی وصلات | نشوم را سحر جهت کرد در صحن
کنجی کرلیم و درد بار ... | بمقدار من دو کرده
درون د هر دو بیا مد شر یکی | چو شب الوان حرف نمی دراکی
چو شد سجده زر زبای نام | تا ابیض ربک داد تا خنده را دو کام
روان آمد بر بدن شیر کام | بدانند رای ام همه از نام
بخوانند نامه و بر خانها زانکی | نخی نه رخت و نحاس خوانند کا
همی رو خاح حال خود نوشتند | ز شیخت نای هر یک بیک کوشند
روان کنند هر یک دندان او | بنحل ساختند آنکه در دل او
بدیهی آنکه بیما نمود انجا | رسیدند هر یکی بر بنا و دارا
سرور بس بهم شنید بدهر یک | کف ریز بس میکردند هر یک
بس از آنکه ربی حرفهای برشنید | جلا جب قوچ جان از دلو کردید
بهمان تا دیو بخشند بیک | چو باکس کشته بی وادت زینب

و باز از خود برستی باز بر گو … چگونه آمدی زینجا تو گو

بجا نشین دلا اینجا که پیدا کن … منوچهر نام گنج زیب بتان

ز مدحی که گفت عشق حق نیاز دارد … بدل اندر محقق الله دوردار رد

ز بیدی روی حق گشته الصحرا … گزنا که رب پاکی دید یارا

ز من احوال می بر شنید گفتم … و از حالش و در می سر نهفتم

ز مدحی حالت خود اظهار کردم … دو بید و پای حق کوشید آن دم

بگفت زین دلو ره بکشم اکنون … رسانم سر ز در خانه اکنون

با خود گفت دلو را در ایجی … مرا همراه خود آورد در پیچ

بمدحی حالت و حال تو عهد کردم … اکنون ار عهد خود من یاد کردم

بیا بو کرد خوشبوی زر را … چه بکند اتصال ریماه رو را

چو زین گفت حق بنی نشینند … و بر بر خویش را نشستن دور بید

بصد تعظیم حق دلت شاد بنشاند … غبار راز منتهت برفشاندش

ز بابا بنمود رست بکسر دو هو … که زین در حق بیا بار آمد از تو

تو زین خانه زر ان خویش فرزندان … منت تا فخر دلوی بس سپیداران

مطالعه نو ...



مطالعت تو هر چند بکم باشد — رسانم من بهر طور که باشد

ازان پس با هم عشق و تجمل — نشسته بر محافه ساد چون گل

بیک لحظه بشهر اندر رسیدند — و یقینش و خزر بی حیلی گزیدند

منم هر را بجا خوشی بدادند — علامانی بشهر در رحمت بدادند

گمی دور از انجا بود عجمی با ها — ز نیک لحظه خاطر سار وان شکی

بر بیجا که گفت نیمه رمن و زر انجا — سراسیمه شدم تا باب انجا

روم من بسوی صحرا و بیابانی — بجست و جوی او بکنم بیابانی

چو این گفت رازو لست بد بجا — بگفت چند لحظه بانیش با ها

نبود در سه آن یار رمه رو — سیر بینود دیدار ره دو

لو بکنت حرسعل و خورسید از بجی — با هم ما او مه همالی در انجی

کنند اندر میان دو سه ما ها — نشسته یکه یکه رنجی بر تنها

ز رین کف کشید از انجم — عدم پرسید بیمار را در ال دم

بخفت دان شب منور الفار — که امد صبح گرد دو حلی یار بس

چونا که بی برآید سیه اختر — رسید صبح روب مهری بهر اختر

چو مه جمالت بسی تا کنی تا همه / که جان بر کند تشنه بار بها

پس آنگه گفت مه جمالت آن سیمای / کتابی بکشی هر دو زند هر دو

چو سان در رفت دلو لو جمالت / خلاص جمال ز دلو بند

بهر کو نه رسید لب تو در زنخی / که آوردن خلاص کرد زنخی

بیماه جمالت جانانا بهکلف بیا / گر گویم جمال در زیر گوش تنها

شبی من در شبستان خفته بودم / در ربع از نشانه در خواب دیدم

گرفتی دستم و گفتی تو با ما / کسی سرو نخرج باغ با ما

بلبلی لعبت تو دیدم با هم / دصعب و خوری [illegible]

از بی حالت چو من بیدار گشتم / لب زنخ خاطر زار گشتم

نشت در بری سینه که و تو رگی / چو صبح آمد بدیدم تو خوبی

بجوی او و لطافت یاد نالی / لباس چو کمان ز و لمده خوبی

شدم حیران چو حالتی بدیدم / از دیدم حالت رخسار دیدم

فرو رفتی تو گر بر و بی کنند ظاهر / یکایک باید بنز نام ببرد ظاهر

چو در دو بحث و کلید تمام / به هر صبح فراموش کی بدر زدن

ملاحظه

خلاصی باز جست بیت‌ها را | بگفت آن دیو را بر ما بد یارا
بسخت کی اگر با او نبردی | خلاصی جستی مشکل نمودی
ضعیف را با تو کردم جز اگه | دو تن با یکی بی‌شک [illegible]
جز این کس داد مرد اهالی بسی | علی بحر ام و از تیشه نیست
بجز از عاشقی کی بیت یارا | چگونه مسکنی بدنام عالیا
بمیدانم که این نام او را | چیا بیت نه گم کرد این نام او را
چنین حرفهای ای همایون تو یارا | چرا سیلی زده مسکوی گوش یارا
چرا اسم و رسم خواهی بیت‌ها | مگر دم تنهای عشق بسی‌ها
چه بیدادی که بسیار شنید از تو | بخشم تا ز کی همه بید و [illegible]
گرای جانم نهان از من چه داری | بگو تو را که سینه در زبان چه داری
دلالت میکند چشمان [illegible] | هلا این مست کند [illegible] آگه [illegible]
بمن ظاهر چرا سی هم چه اغیار | بجز مستی رهبداری ز من باز
چرا خسرو [illegible] بی شنید از [illegible] | همان ناکسی بی‌منزل درویش
کسی که گم کرده بود یار [illegible] | نیازی [illegible] ضرب آتش دیگر

چو هندبها نتی نسیم جوش مگر نیست — ز جنبهای دلکش هید بد و بگریست
چو با تا بای اهبکر و بد گرگیران — دلکش گوزران اهلی شد بستند بر بال
کنم تا که بای بار زرگر قفسی — ز کوزران آکو و نالم بر کر قفسی
چو بها و بد کو بیلو کی بشکست — بر آن بستش و دامن کمر میکنت
بسر تنش بر داشت سر زانی تیام — بیحتمان انبت و شغو از آب داد
چو از رهو شیخ آمد بجا آت — ز بیما حیلکی برسید حال است
کسی ان شیخی اکنون چند بر کو — بحونی و لطافت باز برکو
از آن رفو زبکه و سیدم براوا — نبد تیدم بار دیگر روبی اوردر
تفحص ساختنی بر جا زوی — بنی خند خود سنا نشن خوی و دوب
چه کرد و تند بر من گریه زار — بنی شند باز به زین زحسم کاری
همه صورت شش در دیدگاه — ببر بیداری و گواهان او فضل حافظ
با علاوه یکی اکنون فرادی او — امید الصالم گشت از وی
لعبتی و رتم بدفاشی نسیم اکنون — شود عهد وصال ان و میکنو
شنو بیا یکوبه راز جو درار — زانو نیهان ندارم حاکی جو درار

همان روز

زنی از آن روز سیه دانی ز انده و بهر خجلی ... ها آن روز بکم بریان دلا محول

مرام سخن و غم گشته و سلا ... ننبشی او فرو نشد جای در گل

اگرچه نکشید نکم بود بر جلی ... دباطن سوی بود و شوقی افزون

چو پنهان کردم اسرار خود را ... نمی کردم اظهار خود را

طبیبان کردن گشتند حاضر ... که بیماری مرد زنند ظاهر

گرفتند هر یکی نبض جوان تا ... نه بیند ظاهر از زر خسم برآن

بسی داروی اظهار کردند ... بسی چشم لا دوا اقرار کردند

زهد حالت چو با فرقت نشستند ... زکوزه آب نیز خاک که رسید

دوا در دل حیات رحمان ابی ... آنی که درد که لقت ری جان ابی

سکون کرد ز دل نیست و غسم ... ز سبب اکنون ما ان بحو ارهدم

سرم اینک نیز از ما رنج جانی ... زا او وصل محمد او رنج بانی

چو بشنو دست مدها کرد خدمه ... بسر با تیغ رنیز انوتی برفتند

کیفیت که نظیر جانب باری ... هر از دو در عمر رفت کشته خوار

بیامد قاصد یکی کس بر روی ... / با اسپان ... هر دو ...
فرستاده شد ... کار خود ... / ... تا ... زر ... بود ...
منوچهر نام ... / ... زخم ... گردید
بگو ... کاپی منوچهر / ... با ...
یکبار ... از دل ... / ز ... بنخود ... باد ...
گر ... زر ... / ... یکبار ...
به ... زنم ... جانم / ... ...
ز ... سعادت ... ... / ز ... دولت ... وصلت
اگر ... ... بر ... / ... ... آورد
... دلم ... امروز / ... ... گردد امروز
چو ... گفت ... / ... دل ...
... آب ... هر دو / ... ... کنند هر دو
... گفت ... / ... زخم ...
... کار ... امروز / ... ... امروز

... ...

[illegible marginal note]

اگر چون چرخ جنبد روی ما را — مطیع سازد ز خشم اندر زمان را

بخشم با طفلی بارانگی کند — جهان را دیگری از دل بدر کن

اگر خشم خدا دارد بعظمت — بکن دارای علی لب زبان عظمت

به خیر و نیکی فنا بنشیم سالکی — دهم مرهم ترا آثار در زندگی

همه عیش و طرب با آن زرم — و با نزد زبان او بکی زیم

زبان در پرده همه عجیب تیز اند — و دیگر نام کمان و الی بیا بنمز اند

اگر چه دو دلبر با جان عیش دو خست — بسیار ندیم بنی من زرم تربیت

همچو ماه کنعان نگاهی دلدار شیرین — جهان با او بوی عجیب لب بیرون

و دیگر ببرقند باز عهد کرم — در مجلس رسمی اگر اول بکد و نغ

بس اکنون به دهر از زمح بر اند — همی هر دنده را ارسال بلوه

شنیدند و هم از رخ گلکاره — ببوسند بلند بکر دو باره

بس کجا زند نا دو یار ما هم — سخن از زنگ و بکر دند باهم

بعشق و شفقی خوش حال کردند — ز منجنیق در و فارغ بال بودند

چو رندی که از شیشه بمانند خفته — نهاده لب بلب با ناز خفته

گرامی

درینی اثنا کمف زرین بیخبر | گرفتی مه [illegible] ز اضطراب دنیا بگری
گرانده مدت بسر باغ رفته | نمودند ز انبها را [illegible] نکنند
بگفتش یار در باغ آن اتابک | فرستادم که [illegible]
خبر دار دانید [illegible] | ز گلشن کل [illegible] خنده [illegible]
نموده زرین مبحر [illegible] | روان شد سوی باغ از [illegible]
[illegible] | ز تنگ [illegible]
به بها داد [illegible] | به بدنفسی [illegible]
[illegible] داد [illegible] | [illegible] شعر [illegible]
[illegible] بد گفتن [illegible] | [illegible]
به [illegible] زرین مبحر [illegible] | همه حالات عشق [illegible]
[illegible] | [illegible]
چو [illegible] | به [illegible] کرد [illegible]
کمف [illegible] | نموده [illegible] عشق [illegible]
کهی [illegible] کهی [illegible] | کهی [illegible]

بلقف [illegible]

[illegible]

نخجه دلبو ایکی کاری بتمیز ده | بغیر از غم کسی یاری نمی دیدش
اننارت گذرانکه با کسی ران | گذرانی هر دو در زخواب حیران
نجیبان چون جنبیدند آنها | ز خواب خوش بجنبیدند اما
وران جوبا کر خوشی جفت منوچهر | نعش با خوب همراه دلبر
نگاه یک زوب منیجه رو دبر حاکیست | ز رفتن و طلسم و جلب بیرون در حکایت
منوچهر را بها مو با سید حکایت | و هم بها حالت بجا بخوشی الذت
منوچهر جنب بها کنت بیدار | شه ان عشق و طرب دیده و نردلدار
همگر دید چراغ در شب یابانی | نه با صبر که در جان تشنه یابانی
ز عهد بها یکی نه گفت بیدار | بد بدان صحت فرو عشق و نردلدار
ز رسم شد و ز و بد موی | نو بید منوچهر کاره کوکس
وراتی رعیت منیجه رسید روز | بی آمد سنا بان بکرت خاشر
بدید ان کو تر و خیز ر ابرشانی | امکر دید جانی و دل بخروشانی
یکی گفت وی یا جان جانم اینجه حالت | جز این مکر نه رکردند در دش
یکی با تنها جه درد رست نمود ده | بنجه حالت محبت جنبند در ورده

جوانشیر را که مه‌جمالت نهفت   بیکو شد هر شب به بیشه نخفت

نمی‌دانم که سبب حالت جیست بار   زنگی بد بهمکرش جطابای

جرا بذ نام مسازی زنجیر دار   جگونه همکنی بی‌بیکست را

سیه نور جی سلامت کردار   ورا از ثری نمی بخشید روز را

برابا جو زند افسون بدستیش   مدل شد بلجه زنگ زوش

ز علاج خنی جوبا بند بسر کردند   ز شکر و بکرنش ره را نورداد

لطیف رنگ نور کرد ماه جهان   ز زنگی نیز کرد بید بیران

سیه کردند حبیب وجوی نورا   نهند بد بندد سری ای نورا

نشانی کنند از کرده ران   فرو را غم کنند رنگ بیگیران

جه مکر دم کرده جگونه شد سلوم   که رفت از رنگ مه‌جمالت سکون

میر بد

زهر یا یک مه جمالت بید بدند   بیدار زند سیه و بینی زلند

سیه‌پرده انکار دمی و بدی   ولی آن راز کنند زنند بدی

شبا روی زی بند مشتاق بی دوغ   بخسبد جوبی و در هر بوادی

بر بنده زنند زوری و بند نکر   که جلوه رفت روبلجو زنهار کور

بحو یاد

تحولی و اتفاقی چون منی هر | در رو سگال و شمایل دیده الطلد

نشد بکره روی او و دریا | ز تار ا چند یا شکیبد عالی

نبرد و یک نفس همی بیند بنگی | نجود از درد او سگی کرد زاری

ببندند بکر چو تار ا چند روزا | تحرد و ربحر گرنت روزا

عجب حالو زبان فکار | نه بنده رنجی جلوه رنگار

نشد مشتاق تا ز ا چند با او | متعبد گشتند افشتی ز و

طلب میکرد جبا وان بیاجستند | نه بهند اسم زام و درزنها مستند

تمنا و تند اطرف ر ادام در | ولی هر که [illegible] دارند

بر دیدند انکه زرنجی رغبت عشق | لیز اشتیاق تا ر چند افزون

بسی رو رفت یار اچند از کس | صبا دران هر همه ز زمین [illegible]

بسی انکه گفت مد [illegible] بخاطر | درکنشم اطرف [illegible] سوز خاطر

نبدند [illegible] نجان روی تنور | بشنیدم زکس الطاف کمر

همان شبنم [illegible] در دام ادیم | با بگی کلکی سهمال جان بجاهم

سکریا بهم خیر سکنو [illegible] هر | حریبی با بهم در در او [illegible] کمر

بسی دانکه بر زمینی زمد فروزر بدرام رفیا وزر بدمینو بهر

نموده فنیدان صادر اوراد به هر در کسی تار چند اورزد

توقعی کنکه بر میدارند زورا نمکی دینی بجلا از جوالی رورا

چو میداد ند آب دانه خوردنی نشد دانی بخور دنی اهم بدین

همی روضه ع و دسته سوریکه کنند زخوردنی آب و دانه و هم آن یکدیگر کنند

چونان خند و بدراین لوح الفسی همگردید خاطر را ملولی

گزنه گر ماند نها خاطر رو سنجیدن ورق طرح

نمی دارند نه ملاهی گلت روئی ز بدها کور و ملوم هر چیز

زبانی یکی دم کفت هوس ریزانی بالقب لو دادم چون یابی

جز بخود و جواب وداب ندیل بخشینی سیح گزار جابدب

چو تارا چند کو بی بسنند نمی باشد و هم دل شاد اردو

بکف حالی نهی با زبرگو حکومت حالی کرسنی تو برگو

بکف اندر نشد نهار سی بخواه و الطاف حق بنا رسی

بدرین نام وارد راه یک دم هر نام لید ملاهی اندر بدرم

بگلم [illegible]

که کنم با هجرانش هر چه کرد — ز رنج و درد چندو ابرار میکرد

گرفتاری بدامت گشتم اکنون — نگر با هم چو هجران بار رنج دون

کنون بیدی مسی در بحر غم دورم — بحمد حق چو ماهی روی قصه دورم

اگر باری بیابی ره بنامه‌ام — بخوانی چون رقعه خود بیابم

چو نامه را چند لنگی بی سحرگه — بگیر زان بیدار در نجم رر

دلش مسموح زکران حاملکه بی — گ شوره بره فلک با کلکش کار گاه

بکف بنشین خاطر جمع امروز — شوم زر بدگوی میمنت زند روز

کنم شاد آن خرد ده بکم بساط — شود بیدار و گردد همراه وصالت

ز هم دوان گشت اندر مهمانی کس — و با هم چو دوران نرا اصلا نبی کس

ازوان بنشین کوی حضرت پر آرام — ز راه ی اطلاع کلکور شامم

ز راز بیکس گشت یار رحیده غم — مجنون راهوی گب جازم

بر در دراشت هر دبهرام هست — به درد دل یاد و بی بکرد کار کس

به دو گفتار حکایت بنش دورم — خدا بیند یاد ربی حال جهانم

چو لشکر دارا کای جانی و جانم | فدا بادا در این جان جهانم

فدا سازم همه او دست جان را | کنم کار آنچه فرمانی تو آن را

پس آنگه هر یکی طلبا گشتند | مهیا ساز و زر بسیار کردند

قصه

مخصوص آن جان نو زنگ همراه | ز مردان چند پیغمبر درادم همراه

به برسان آن ره مهارس شدند | گران بار غم ز خود در گشتند

در چند مهارس گشت داخل | تجارت بجل فروختن سراب منازل

زنان و تمام جنانی دو باران | که بر در کل همه شیر باران

پس آنگه چند گاه شهر همه گرد | به بازار چند بر در لحظه میکرد

از در برسیده بار احجند که کسی | همی شنم نخورد رسید مهارس

همه مردم ای شنم نخست | همه از غم شده و دلها شکسته

جوانی دارا جو تا که نشین مبارک | بگو هم از سبب را الهوش میدارن

درین اندیشه گرد از اب عالی | زنان و روز چون از عالی

نبوده هیچ فرزند ارم | چو شد حاجی با نام نام

بیا دختر تو لالا گشت روز را | تو همه از تمام مدها ایشان روز را

دو او رنجا در

چو روزی با وی شب سر به یک بستر نخفت — بصورت جان وی در مهر الیم جفت

پری‌زاده رفت تا زنش بند بند — ازان روز رنگ چو شتجالی بند بند

همه شب روز زینب دیگر برآرد — ز چشمان ز رشک خشم گشت جاری

که گشتند از جور و از جود آن آرام — دل تو زرده ازین هشتند ناکام

زبس چمنی بر هم کشیدند آن ن — لب بکس شمار زر بها داد آن ن

وصحو آن شاه عالی زر رئی زبانی — چگونه میشود دل آن دم یابان

ازان روز که مدهها نبرد گشت دم — لب دل ها ز دیرینه غمها رسید

دوشیدم باز گفت که آیند نشستم — زکار و بار گفته لب بر بستم

چو مدها عالم بسیج کنند زروی — سخن گفتی دل ای لطفی میجوار ز زوب

نثار را چند مدهها آنکه گفت — چه باری ده ع تحو از بکت

اگر ماهی چند رهانی نو نشاندم — بگو با نیستان تازه شاندم

بگفتا یک سبد ز نو آبی را — به محرم قولش هباری نو آبی را

چو از نبی داد گو بار است دیر رسی — سخن بشنیدند و نشستند بیشتر بنشینی

چو نثار را چند بزد نبی بر دو را — بگفت روم فاع حال خوشی دو را

چو چوبها و رفیع بلند از وی　　بدان نور آن شب بکردند باوی

بگو با کفت یارا چند اکنون　　ندارد کو دو چند ای کرد هیچ قول

چو چوبها بگفت سخن از دو رفت　　چه گفت سخن زاری زاری میگفت

بفهم آلوده بسی کرد نله هر دو　　بجانی مهر و می میکنند هر دو

یکی شادی هزاران یاد کنند　　ز غمهای که گناه آزاد کنند

بگفتند سخن خوش تو دیدی و گفتی　　دوباره از کسی خوش شنید و گفتی

بگفت اکنون این سخن بنجا رسیدا　　شنیده دیگر من از خود دیدم

ز دردها جان تو چنین گرد دی　　همان صورت خبر دهی و دو گوش فی

بیا کنی بگو هر آن دلاور　　بگو یادا لطف داری

خزانه بجد و تنگ فرو در آن　　شما را همه حاسن بنشان

دو هم رود به کی در جانان　　فرو دا هد و گفت امروز زبان

بابی کف رهبر و همراه او　　رهروان گشت بمراق به رو

به بدن جان رو نکرد نادر　　بدرهم زار بگرست آن بلبل

چه گفت گفت یارا چند باوی　　گروهی جانور خلاف از وی

از نامه دوم [illegible]

گرسنه ماندن آن دو تن کسلان | شده رنجه ز رنج و مانده زان بحرانی
که من هم آب و دانه را بخوردم | بجای هر دو همین قصد کردم
پس آنکه گفت که من حال خود را | هم از نام شما و نام خود را
چو گفتند این همه حالات ... | سخنها هر یکی گفتم ز روی ادب
رسانم ... ز خانه ... | بپا یا بنبر تو الطلوع فجر ...
مژده — کنون ... آمدم از بهر ایشان | رها کردم همه را یکبار
قفص ... | لب بگرفتان ... بر حال ...
پدر ... بنمودند | ... زر ... بر خود نمودند — بخورش
همه بربانی و کنیز ... | زبان ... بر ... دند
پس آورد ... | و کنیز ... تو علم درس
ازان ... | ز آن ... و آن هیکل سخن
پس آنکه ... | چو در ... رسد ... تمام
نمودند ... | ... حالات ...
سخن ... چند گفتند | در این ... نشستند

چو این داد کابین فرزانه مادر ‏| نژاد و گهر و با رامش [illegible]

کعبه‌ام

چو در اورنگ [illegible] خواهم فزون ‏| با جمع عهد و قاضی کرد [illegible]

رسانم ترا او را [illegible] چگونه ‏| دهم من وصل [illegible]

کنون با [illegible] ‏| که گردد بار دیگر [illegible]

نگاه کرد آنکه مادر او ‏| چون [illegible]

علاوه [illegible] ‏| فرستم [illegible]

فرستادند [illegible] ‏| [illegible]

و [illegible] ‏| [illegible]

[illegible] ‏| هر [illegible]

روان کردند [illegible] ‏| [illegible]

بچارم روز [illegible] ‏| [illegible]

[illegible] ‏| [illegible]

[illegible] ‏| از آن [illegible]

ندارم [illegible] ‏| [illegible]

[illegible]

گر زنده بودی ابد به بهشتم | زهر جا کشته دل خسته بهشتم
پس انشا کنم از درد را له | بمردی دید لباسی چو کامد
نماید صورت کمتر ز منبر | چو احوال او ز ولید ابتر
چه کار این چرا بستند او را | برون آمد نگه میکرد بیرون
بت و نبی دید جام یک جهان او را | دو دیده در تنهایی نگرفت زورا
سپر کن الله عون افتاده گردنی | بی مهر و شفقت یا کودکی
لباسی چو کسان زرفکند از بر | وچه حلقت خاصی لوشان نهاد در بر
پس آنکه خط مدح لیک انشا | میر هم خواند خط حرف خط
لبی کر بر و در بهان نموده | از آن خواندن غم اندر غم فزوده
زرین خطابی زود نوشت | زرین رسمی هر ده بگشت
کز آن رو رنگ تن آورده گرد | بر شان حال و سرگردان تو دو
هزار و هر کار کاهی نموده | زبهر روحی هر دم فزوده
در این رنج و حالات کامل شده | تا که اندر یکی کلی رسید
اگر این مدح کامل تمامند | برفو و همه جوش زیابند

دیگر خط بحاله بنوشتند | بر انشای معنی بیاراستند
چو قاصد به تبریز آمد دو کار | بدر سید در پیش تبریزی در نهار
نمود او هم آنگه رسش کرد نامه | بداد آنکه رقعه قاصد بنزگام
بعد حالات دیگر خط داد قاصد | درون بنوشته گرهای کون مقاصد
از آن مژده پنهان دل شاد گشتند | برفتی قفس حبیب آرام گردند
نوید خود بر رود داد ند | تواتر بنیمی روزباز داده ند
روان گشت برای و تبریز لشکر | شنده همراه تاتار احمد کهکوار
دو منزل را بیک منزل نموده اند | باندک فرصت الی کار شنیدند
بجیش سپاه گرجی مشغول شدند | که این ملک هر جا کس نرسیدند
از بن اخبار رحمت سبیل گرجست | گرفتند هشتواد لشکر آراستند
مسافت چار منزل وحشت بیست | ملاقات هیبت هفت شش
و بجا بم هم حالات رسیده | بدید ار لشکر سپاه روشن دو و دیده
پس آنکه صحبت بنگر بدر نوردند | زبید شنهدا بی بیده چند بد
منقرر شد جز زروری سهد آب | بجانه هر دو منزل روش شتاب

از الی را

از اینجا خواند چون شیخ برخاست / بخانه آمد و کار نشی پاراست
منوچهر را بدر حاضر نموده / بجانش چنین سنتی بداری نموده
همه عیش و تجمل ساز کردند / به روزان چه از خرد و بزرگش
چه از حشمت چه از توکل عظمت / چه از ثروت چه از عزت چه بهجت
چه از خیل و چه از فرش خراسانی / چه از لعل و چه از در و درخشان
چه قماش و تجمل جامه دیگر / چه کافور و چه عنبر مشک اذفر
زکرباس کران درقی اسباب / مهیا گشته در یک ره مکلی
همه رقاص و لولیان و قوالان / بطرز زیبی که در پرده بر ده سازان
دو عیش و هم تجملها فزودند / برقص در راه از خانه برون کشید
کری خانه بکر از ان رفتند / سخن از کهتران با رکفتند
لب تخت ملک غوایر نشستند / همه اهل منوچهر را بر دند
بجلوت خانه میکنند هر دو / بکار رسمی بیو بستند هر دو
محبت جند سال دور کردند / نقاب از روی بی دوره دور کردند
منوچهر با قضا الکمای محو آر / بکمدن کمان زرد در دیبار

دمیدن چند سالی را برآورد — گلی که مقصد از آن جمله برآورد

پسند مقصود حاصل بخت یابد — برآمد کام دل از هر جهان بد

چو گل بشکفت و غنچه گشت خندان — بر و لشکر سپاهان مملکت چندانی

ز چندین سالها ... ز بی‌آرزو کجا — نگر رشد نو و باکره

از آن نیسی روی رسم ابی مهوش — ز هر فصلی نقش گل و نو مهرس

هزار رسنا ز صحرا زنند مهیا — همه لحظه روند از راه دریا

همه البسیان مرصع زینهای زرانی — به بزرگی کام خود هر روز شاهی

همه پیلان لون لون جلو باده — همه گلها جلاجل چنگ و گلاله

قطار اشتران نو جفت و انبار — که فنی همه جنس که رفته بار

دیگر از جامه‌ها زربفت نقشه — درو از زر و الوان کار رخشنده

زر و یاقوت گنجها از زر — ز مشک و عنبر و کافور از قر

کنیزان و غلامان بیشمار ده — به گنجور ملک هر یک سپردنده

و آن تحفه مهیا بود اند — دیگر اسباب امتاع ملک ره

ز آن پس چون دو روز راه گشتند — همه ... عربی ...

مهب

بحمد الله ... کرد

بهمه جا ... هر کف ارکونرا
و ... گروه ... رحمتی ... دربر وز
و مهرها ... عکس ...
تا چنین جا رسید ان مهر بکی
همه ... از پس ...
جلوه ... کردند یاد
بس الکه ... کشید باهم
که هر دو جا ... ابهی
لدن ... کرم ... رای ...
و ... رای ... اورا
بعضی ... دلکش ... شنید
و ... یافتند ان هر دو ... گنهی
و مهرها ... بر ...
هم فلک و ... خزا

به همه ... چند اکنون
کیم در ... ابروز
بار ... چند رفت ... باد
... گردی ... از روی ابهی
کز نا آمد ... هر دی ... زن
... اخلاص ... کردند با ...
بر ... ملک ... کشند باهم
... با ... رضا ... ابهی
سخن از ... باید گفت
... کرد ... تمام ...
زمین ... غم آزاد ...
روان ... کشید از ... رود ...
... کش ... بجا ...
کمتر ان و ... سلام

بترو اش شد چنین ابرام کردند ‌ ‌ ‌ بجان خورسند بودن ابرام کردند
برو رسی از در دکنی نوز کاب ‌ ‌ ‌ نمودند عرض و صد هزار [illegible]
سکندری را الوان چند گردان ‌ ‌ ‌ در این چند در صد بودند
ز خورشید بسی بخجر کردند ‌ ‌ ‌ شد مهمان حوی با دل کشش از [illegible]
دریں میو ابرام در آمد ‌ ‌ ‌ وقت اوین تار را چند آمد
کز ناگزیر تار را چند کنور ‌ ‌ ‌ بر بام رو برو گشت و برابر
ز یکباره بر بام خانه او ‌ ‌ ‌ جا کس نگار [illegible] در لب نرد
فتاد اندر زمین هر کس در گور رسن ‌ ‌ ‌ ز خود [illegible] عقل و هم [illegible]
در بدن گمبد از جور در آمد ‌ ‌ ‌ یک [illegible] آمد [illegible] در آمد
که تار را چند بر مو در افتاد ‌ ‌ ‌ ز خود [illegible] و گرد افتاد
ازین رضا رسیدها است دیده ‌ ‌ ‌ بر و در [illegible] تار را چند رسید
ز دیدن حالت او گریان همی شد ‌ ‌ ‌ بدو [illegible] بربان همی شد
بگفت چنین حالت ای برادر ‌ ‌ ‌ بگو با من [illegible] حالت این
که در دنیا بر آن خان [illegible] گذشت ‌ ‌ ‌ گر [illegible] ز [illegible] گفت

خاوند [illegible] یعنی ناز کلید [illegible] [illegible] در [illegible] بسیار [illegible]

[illegible]

چو گشت وصف حالش در بیان آمد — چنین تا که بلای جان هوش آمد

بزد آهی بار که الحق خوش آه — ز من پنهان مکن تو راز خود را

اگر من اطلاع یابم ز درد تو — کنم علاج زود درد تو

جوابش داد تا را چند اوصاف — و در حسن بهر دلبر هست باشد

بگفت و اوصاف مهر انور — ز هر وصفی که آن ماه خوشتر

زبون نظاره از بهر جان ما را — دلی رخش برد آهنگ خانه ما را

اگر بشنود مردان و وزیر مملکت — شوم من زنده و خورسند و آگهیم

چو سلطان شنید آن خواهر — شد در خاطرش اندیشه او

نباشد از کتب روی زیبا — مگر حالت بجمل ... نما

دلاش درد از سر خیال آمد روا — وهم و گفت شکل آن ماه رو را

بسر عیب جانش مد همیت درین جا — بر رفت آن سوخته کنز دل بدو

بگفت ... آن تا ... چند باو — در عشق صورت حیات باو

چو بشنید ... چو کردند ... — منشی آمد آن بیار لحد آرام

چو ... بر ... مردم ... — پدر او ... ار ...

منزل

نگردم من بنوشش زانکه جانم | [illegible] نبود [illegible] جانم
کنون آن گیرم رزد و بد هم ازوار | پر و دین کیمیادان شان هم اوزار
چو مدهامت شنید این نکته ازو | نمودند اتفاق و گفت بادی
پس آنکه بنشینی جمع بستی رفتند | سخن [illegible] را چند گفتند
العبد انی نور از رخ نمودند | ز حال نفس افتخاری نمودند
زعرو و وادخشام و باکشش حاضر | منجنیز [illegible] ده [illegible] و نظاهر
نوکشی داد ای کنون [illegible] | [illegible] ز کرد و هم [illegible]
ازان مژده مشو هر گفت [illegible] | نجات [illegible] [illegible] شاد [illegible]
پس آنکه کار خر آغاز کردند | [illegible] کیمیادان باز کردند
منجنیم الله و هنه بد عت | به [illegible] فرخ [illegible] عت
با [illegible] عقد او به بند | [illegible] را [illegible] را اسپردند
بخلوت خانه [illegible] یکی | نمودند [illegible] و [illegible] آنجی
زلبد ند هر دو کس معطوف خود را | مساع [illegible] حاصل گشت [illegible] را
ره [illegible] جهد گشتند ظاهر | هم امتناع [illegible] گرفت حاضر

رسم

۱۱۸

ز اسباب و تجمل هر چه باید — ز زر بی رنج و جامه انچه شاید

همه رنگین نوادرها بی پایان — همه قندیلهای هست و گوهرنما یان

کنیزان و غلامان [illegible] — نثار از چند بیحد داد [illegible]

از ان پس [illegible] — لب شاد ان عشق هر طرف باور

همان مقصود باطن گشت حاصل — همان مطلوب ظاهر گشته حاصل

چو [illegible] شکست دو — بر رفیق ملک جو کردند هر دو

از ان پس هر دو کس بار کردند — بر رخصت بسی [illegible] رفتند

بر [illegible] استادند — همان مطلب ما و ظاهر نمودند

چو [illegible] دین شرا — بر [illegible] بودن شرا

[illegible] رخصت ولایت شرا — بملک خود شده زان شاه خود را

چو رخصت یافتند ان هر دو مسرور — روان گشتند ملک [illegible]

[illegible] منزل چند [illegible] — رسیدند هر دو در راهی [illegible]

ز یکجا دو راه [illegible] دیگر — یکی ره رفته او دیگر [illegible]

[illegible]

شدند رخصت ازانجا هر دو یاران | روان کردند اسبان مثل باران

زگریه جوی از ارس دادند | ز چشمان زنگ را دیبها دادند

باه و گریه و با ناله زار | لب کردند با خود سبوار

بجمعیت یاران خود همه کشند | ببندان گریه شان هر دو کشیدند

ز دندان بس فرین جان خود را | بکفتند الوداع یاران خود را

بندد هم که وصل یار کردر | بمردن بعد یاد رند کردر

فراق دوستان بی کار صبر است | جدائی مخلصان دشوار بود است

وصل دوستان ظفر زنده گاست | خلق گشت الکه و صحبت یار جانست

فراق انیسیت مرگ ناگهانی | کی دنیا را خبر کر بی ررر زندگانی

دما حک

خدا یا حکم وقت مبادا | وصل دوستان بی کس نبادا

مسلمانان را جنگ بیدار گشت دیگر | زنار را چند صحبت گشت گمنور

ریتی

بیک سالشی بر همنکست او سینه | قربان شد بعد مدت ستند اورا

نمی دارند دو روش خمی | جز فراق انکه او خود درس آئینی

در بی زنبار و زنبار انند می رفت | بر ان عمل کردند که می رفت

[illegible]

گزنهار دیگر نبودش روا لاجی | و در بند پای بیکسید انجا
همه هر دو تعلیل گرفته ورا | بصد رعز از خوبی کرد اورا
چو هادر دو بند پرسید از روی | ز جان غائب بر کشید از روی
همه یکسبک آدانگه زدر دورا | ثمر ده منبود دو خلاص اورا
فرستاده سوی جهان زو را | زبانها بگو یاد مژده ورا
بر عیب شیر بیرامده پیش | بشر دو مژده نو اینجا بنش
که آهنگ بز نشیده نور دیده | بخو و عاقبت پر نور شده
لب خشک خواهم بنشست او | زبانه گکنزه بنگ بند بار او
تجمل حشی بود زحد فزون | هم دلبار عشقی از حد بیرون
پدر مادر خوبی رخبار شنید | همانا مژده فال زنده کرد بد
رخوان کردند بجز جهانی و ثار | زامراد معرفت دارد دیگر
رسید رنجی دراثنی که کردند | مغز نا ضیر بانی بی لی دانند
به رهادر دشمنی بر رفتند | لعلد بهد گمار نشی در گرفتند
یکی کردند بسی ترکش گمار | زروی بهدها نی بار هابرس

بسی ادکم کوچ بیکر وندز زینجا — رسیدند بر یکی ورنجی بر راجی

نوان [illegible] د بی ننه عرنوان — نیارش از [illegible] ونقود وغلام

[illegible] حلوا فخر می کرد زر حاصل — همه مشغول و مطلب گشت واصل

شنیدز رسالی بسی جهکی بر افزور — زدولتش هر یکی شد دوران اندوز

بهرم ننار کامی ساد کنند — زغمهای که چنان آزاد گشتند یا یا

زران انیس زرای کور جهان ها فر — ملکی هر زر رسیرده بخت رف

سالکک [illegible] سد و بنگر دو حالد — همی اهرا بعد و گفتند زر دیدا

هامی روضا بملک کار داشت — بعدل و داد کردی کار مرانی

نفس و جنس بی بود در مهینا — سخی وی دست رقم بر بند زیبا

همی از بیان ازل عجب بکردند — با مر و حکم و دولت سر البردند

بحکم و سلی الب بود یکی — گشته ور رد و راه او الی است

سمالک بند باری بود و دابا — بدا نقش کوی و چهت ابیان عالی

بحکم دریم در ذ نگ سوداره — حکم ز من مکردی بارها یاره

بهلکام سخی فا نم زما نه — بعدل و داد چون کرد الکان

3 [illegible]

۳۶۱ [illegible] شد زن و رمکتی

چو ز جهان همه بد بشکستی از کین [illegible]

عمارت خانه یک [illegible] گمشته منقلی [illegible] وجود را

شد این هندوی بیبخت نام انجام [illegible] منظم [illegible] مکتوب سر انجام

هزار و پنجاه و نه سال [illegible] که این نوبهار نظم روی نمود

شمردم [illegible] ز اتفاق [illegible] هزار [illegible] احمد نظم ز انجام

~~تمام کار [illegible] نظم [illegible] تصنیف [illegible] محمد~~

صالح از زبان [illegible] روز [illegible] بنشین [illegible]

مقام [illegible] در [illegible]

منافق [illegible] حق [illegible]

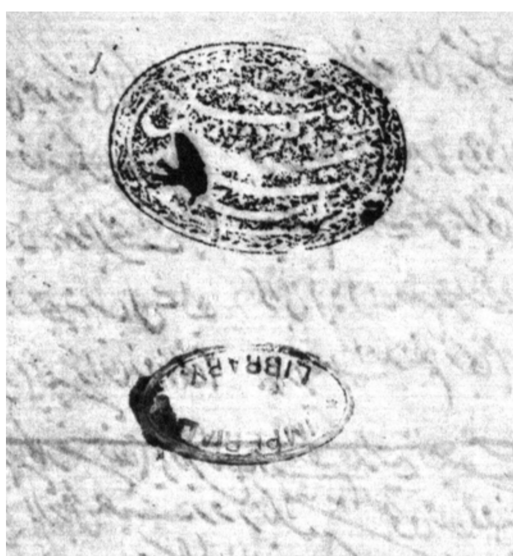
والله [illegible] حکم [illegible]

هر کس دعوی کند [illegible] باید مسموع [illegible]

و کاتب الحروف [illegible] سالک

فار [illegible] رفته [illegible] در کتاب

[illegible] بماند [illegible] محمد [illegible] فرد احمد


LIBRARY